

دانشگاه تربیت معلم

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه کارشناسی ارشد

شناخت عقلی از دیدگاه ابن سینا و صدرالدین قونوی

استاد راهنما:

سرکار خانم دکتر واحدی

استاد مشاور:

جناب آقای دکتر رضایی

دانشجو:

مرتضی جعفریان

شهریور ۱۳۸۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دانشگاه تربیت معلم

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه کارشناسی ارشد

شناخت عقلی از دیدگاه ابن سینا و صدرالدین قونوی

استاد راهنما:

سرکار خانم دکتر واحدی

استاد مشاور:

جناب آقای دکتر رضایی

دانشجو:

مرتضی جعفریان

شهریور ۱۳۸۸

با سپاس فراوان از استاد ارجمند سرکار خانم دکتر واحدی به خاطر راهنمایی‌ها
و همراهیشان در انجام این پژوهش و با تقدیر و تشکر از جناب آقای دکتر رضایی که با
نظرات دقیق و موشکافانه خود اصلاح مطالب را ممکن ساختند.

چکیده

امکان، اعتبار و حدود معرفت و منابع آن از عمده ترین مسائلی است که در آثار فلسفی ابن سینا مطرح شده است. معرفت انسان از دیدگاه بوعلی، معمولاً از حس آغاز می شود و نفس پس از درک صورتهای خیالی و وهمی آمادگی درک و دریافت صور عقلی اشیا از عقل فعال را پیدا می کند. نسبت نفس انسان به صور معقولات مانند هیولی اولی به صورتهای مادی است که قابلیت پذیرش همه صورتهای را دارد، بطوریکه ادراکات حسی و خیالی و وهمی جنبه آمادگی را برای نفس ایجاد می کند و علت موجد آن به شمار نمی آید. چه بسا انسان به سبب صفای نفس یا استعداد ویژه اش، بدون واسطه ادراکات حسی و وهمی و خیالی، صور عقلی اشیا را از مبادی عقلی دریافت نماید. محدودیت علم انسان و عدم درک ذات اشیا ناشی از منشائیت ادراکات حسی و خیالی برای پذیرش صورتهای عقلی در اکثر امور و توجه و فرو رفتن در عالم محسوس و جسمانی است. قونوی فی الجملة شناخت عقلی از اشیا را ممکن می داند؛ اما از نظر او معرفتی که از این طریق برای انسان حاصل شده است، نسبت به کل معلومات او بسیار ناچیز است. همچنین اگرچه کمال معرفت علمی منوط به شناخت برهانی اشیا می باشد؛ اما این امری است که بسیار دشوار و دیرپاب بوده و درک حقایق اشیا و کنه امور از طریق کشف و شهود و الهام باطنی میسر است. ایشان با بیان اصول و قواعدی که در انواع شناختهای عقلی و کشف و شهودی جاری است، به تبیین محدودیتها و اعتبار علوم عقلی می پردازد.

کلمات کلیدی: شناخت، امکان، حدود و اعتبار، منابع شناخت، معرفت عقلی، کشف و شهود، یقین.

فهرست

۳	۱	مقدمه
۳	۱,۱	تعریف مسأله و بیان سؤالهای اصلی تحقیق
۳	۱,۲	ضرورت انجام تحقیق
۴	۱,۳	سابقه تحقیق
۵	۱,۴	فرضیه ها
۵	۱,۵	هدف تحقیق
۶	۱,۶	روش انجام تحقیق
۷	۲	فصل اول: کلیات
۷	۲,۱	تاریخچه و مسائل شناخت شناسی
۷	۲,۱,۱	پیشگفتار
۹	۲,۱,۲	تاریخچه و پرسشهای اساسی
۱۷	۲,۱,۳	شکاکیت
۱۸	۲,۱,۴	نظریات در باب ساختار توجیه
۲۲	2.2	شناخت شناسی در آثار بوعلی سینا و صدرالدین قونوی
۲۲	۲,۲,۱	ابن سینا
۲۷	۲,۲,۲	قونوی
۳۰	۳	فصل دوم: شناخت شناسی ابن سینا
۳۱	۳,۱	علم حصولی
۳۳	۳,۱,۱	قوای عقل
۳۴	۳,۱,۲	مراتب عقل نظری
۳۷	۳,۱,۳	مبناگروی و علوم یقینی
۴۴	3.2	علم حضوری
۴۸	۳,۲,۱	اهمیت علم حضوری در شناخت شناسی
۵۰	۳,۳	حدود ادراکات و قلمرو دانش انسان
۵۱	۳,۳,۱	محدودیت شناخت حسی
۵۲	۳,۳,۲	محدودیت شناخت عقلی
۶۲	۳,۴	قوه حدس و ادراک معقول
۶۵	۳,۵	کثرت نظامهای فلسفی در ادراکات عقلی

۶۹	عدم تناهی اشیای شناختنی	۳,۶
۷۲	دشواری معرفت فصول و دسترسی به حدود	۳,۷
۷۵	علم و مقامات عارفان	۳,۸

۷۷

۴ فصل سوم: شناخت از نظر قونوی

۷۹	دلیل ارائه تعریف برای علم	۴,۱
۷۹	تعریف علم: حقیقت و چیستی آن	۴,۲
۷۹	شئون و مراتب علم	۴,۳
۸۰	نعوت و اوصاف علم	۴,۴
۸۲	احکام علم و نسب آن	۴,۵
۸۳	متعلقات علم	۴,۶
۸۴	مراتب علوم و انواع تصورات	۴,۷
۸۵	چند قاعده در باب ادراک	۴,۸
۸۵	لزوم وجود مناسبت و مغایرت بین مدرک و مدرک	۴,۸,۱
۸۶	دو مانع ادراک: قرب و بعد مفرط و وحدت و کثرت محض	۴,۸,۲
۸۷	عدم امکان درک وحدت محض برای انسان	۴,۸,۳
۸۷	لزوم وجود مناسبت بین معرف و معرف	۴,۸,۴
۸۹	علوم و مفاهیم بدیهی و کنه حقیقت آنها	۴,۸,۵
۹۰	اتحاد عالم و معلوم	۴,۸,۶
۹۰	تابعیت علم از وجود	۴,۸,۷
۹۱	تابعیت حکم ادراکی از نسبت بین حاکم و محکوم و احوال آنها	۴,۸,۸
۹۱	مراتب علم یقینی به اشیاء	۴,۸,۹
۹۱	علم تام به شی و لوازم و نشانه‌های آن	۴,۸,۱۰
۹۲	تقسیمات علوم	۴,۹
۹۵	اختلاف اهل نظر در مسائل علوم و نتایج برهانها	۴,۱۰
۹۸	دلایل کثرت و تنوع معارف و محدودیت شناخت نظری و عقلی	۴,۱۱
۱۰۱	تعقل و شهود حقایق در مراتب گوناگون	۴,۱۲

۱۰۸

۵ فصل چهارم: نتیجه گیری

۱۱۸

۶ کتابنامه

1,1 تعریف مسأله و بیان سؤالهای اصلی تحقیق

مسئله شناخت عقلی از مهمترین مباحث فلسفی و معرفت شناسی از گذشته تاکنون بوده است. در نظر اکثر فلاسفه شناخت عقلی از حقایق میسر است و آنها این معرفت را یقینی می دانند. ابن سینا با بیان توانایی عقل در معرفت هستی، نظام فلسفی و معرفتی خویش را بنا می کند. لکن مشهور است که عرفا شهود باطنی را معرفت حقیقی می دانند و همت خویش را مصروف آن میکنند و شناخت عقلی و فلسفی در نزد آنها از اعتبار کمتری برخوردار است. صدرالدین قونوی نیز ضمن آنکه معتقد است شرط کمال برای مکاشف تکمیل قوه نظری و قدرت فکری است، لکن با استناد به اندیشه های بوعلی سینا، شناخت نظری و راه برهان را برای معرفت حقایق امری دشوار و در عین حال غیر ممتنع می داند. سوالات این پژوهش عبارتند از:

- ۱- آیا ابن سینا و قونوی معرفت حقایق را از طریق عقل ممکن می دانند؟
- ۲- شرایط شناخت حقیقی از نظر ابن سینا و قونوی چیست؟
- ۳- در صورت امکان شناخت حقیقی، نزد آنها شناخت عقلی از چه درجه اعتباری برخوردار است؟

1,2 ضرورت انجام تحقیق

موضوع علم معرفت شناسی دامنه بسیار گسترده ای دارد و تحقیقات بسیاری در زمینه شناخت توسط فیلسوفان انجام گرفته است. یکی از جنبه های اینگونه تحقیقات، بررسی نظریات اندیشمندان برجسته و سنجش آرای افرادی است که به حوزه های متفاوت فکری فلسفی و عرفانی تعلق دارند. بررسی این امر که پرسشهایی که امروزه در قالب معرفت شناسی مطرح میشود؛ آیا نزد فیلسوفان و متفکران ما مطرح بوده است یا نه و همچنین پاسخ آنها به این مسائل و روش تحقیقی و استدلالی ایشان ضروری به نظر می رسد.

۱,۳ سابقه تحقیق

در فلسفه اسلامی در خصوص نظریات معرفت شناختی ابن سینا تحقیقاتی صورت گرفته است، لکن بررسی دقیق و همه جانبه این موضوع نیازمند تحقیقات گسترده‌تری است. ضمن اینکه با مطالعاتی که انجام شده است مقاله یا رساله‌ای مشاهده نشد که مستقیماً در مورد نظریات و دیدگاه‌های صدرالدین قونوی که از عارفان بزرگ و صاحب تحقیقات بسیار دقیق و وسیع است، نگارش شده باشد. مقایسه و بررسی نظریات شناخت شناسانه دو متفکر بزرگ که متعلق به دو حوزه و دارای دو شیوه متفاوت هستند و بررسی اختلافات و اشتراکات آنها تا کنون کمتر مورد توجه بوده است.

بررسی مسائل و دیدگاه‌های شناخت شناسی ابن سینا به صورت نسبتاً گسترده‌ای انجام یافته و یا در حال انجام است. به عنوان مثال، در آثار و تالیفات معرفت شناسی جناب آقای حسین زاده، سعی شده است ضمن طرح مسائل معرفت شناختی که امروزه مطرح است، پاسخهای فیلسوفان اسلامی و از جمله ابن سینا به تفصیل روشن گردد. لکن به نظر میرسد دو مساله امکان شناخت و حدود و اعتبار معرفت عقلی به طور عمیق و دقیق مورد توجه قرار نگرفته است. (حسین زاده، پژوهشی تطبیقی در معرفت شناسی معاصر؛ منابع معرفت؛ معرفت شناسی)

صدرالدین قونوی از عرفا و اندیشمندان بزرگ قرن هفتم هجری، دارای تالیفات و آثار بسیار عمیق و دقیقی در باب مسائل عمده فکری و فلسفی و عرفانی، از جمله موضوع و مسائل علم و معرفت انسانی است. با وجود تاثیرات وسیع افکار و اندیشه‌های ایشان بر فیلسوفان و متفکران اسلامی از جمله صدرالمتهلین شیرازی؛ متاسفانه در خصوص آثار و تحقیقات این اندیشمند سترگ، پژوهش چندانی در دوره معاصر صورت نگرفته و هرچه در این زمینه موجود است، شروع و حاشیه‌هایی است که در گذشته بر آثار ایشان نوشته شده است. تنها چیزی که نگارنده در این خصوص رویت کرده و از آن بهره برده است؛ تفسیر و توضیح مراسلات بین صدرالدین و خواجه طوسی (رساله مفصحه) در کتاب «نصیرالدین طوسی، فیلسوف گفتگو» اثر استاد فرزانه و ارجمند جناب آقای دکتر ابراهیمی دینانی است.

دشواری دیگر این تحقیق بیان و قلم دشوار صدرالدین قونوی در عین رفعت مطالب، در آثار و کتب ایشان است. براین اساس، تلاش شده تا زبده و خلاصه اندیشه‌های ایشان که با موضوع این رساله تناسبی داشته، از کتابها و رساله‌های مختلف استخراج و مطرح گردد؛ هرچند که تبیین و تشریح همه آنها مجال بسیار گسترده‌ای می‌طلبد و به هر حال کاستیهای این نوشتار فراوان خواهد بود.

۱,۴ فرضیه ها

فرضیه های ما در این تحقیق برای پرسشهای اصلی به ترتیب چنین است:

۱. ابن سینا شناخت عقلی از اشیاء را ممکن می داند. از نظر او نفس انسان استعداد درک همه معقولات را داراست. قونوی نیز، برخلاف آنچه که از برخی از عرفا مشهور است؛ معرفت عقلی از حقایق را ممکن می داند و برای آن اعتبار قائل است.

۲. ابن سینا فی الجملة شناخت حقیقی را، شناختی میداند که صادق، یقینی و ضروری باشد. چنین شناختی فقط از طریق علم به علت شی میسر است. شناخت حقیقی از دیدگاه قونوی، شناختی است که تمام مراتب حقیقت شی، اعم از حقایق بسیط اشیاء و ارواح و معانی معقول و نیز مراتب و نسب ظاهری آنها را در بر بگیرد. چنین دانشی فقط با رفع همه محدودیتهای امکانی و مادی میسر میگردد و انسان در پرتو کشف و شهود میتواند به حقیقت اشیاء دست یابد.

۳. ابن سینا معتقد است اگرچه شناخت عقلی ما از اشیاء با واقع منطبق است، اما غالباً علم ما از اشیاء به لوازم و صفات آنها محدود است و معرفت ما به وسیله لوازم و خواص آنها و استدلال از یک خاصه به خاصه دیگر صورت می گیرد، اما دستیابی به آن را از طریق فکر و استدلال نظری دشوار می شمارد. عقل از نظر قونوی در شناخت برخی امور مانند علوم ریاضی و هندسی و چیزهایی مانند آن، به دانش قطعی و یقینی دست می یابد، اما شناخت حقایق بسیط و امور مجرد و کنه امور و ذات اشیاء هنگامی برای عقل روی می دهد که از حدود امکانی و تعینات و قیود ذهنی رهایی یابد و در غیراینصورت علم انسان از این جهت به حدود و قیود ذهنی و فکری وی مقید خواهد بود.

۱,۵ هدف تحقیق

هدف از انجام این پژوهش واکاوی دیدگاههای شناخت شناسانه فیلسوفان و متفکران ایرانی و اسلامی است تا زمینه برای بررسی های معرفت شناختی عمیق تر در فلسفه فراهم گردد. مقایسه و بررسی نظریات شناخت شناسانه دو متفکر بزرگ که متعلق به دو حوزه و دارای دو شیوه متفاوت فکری و

تحقیقی هستند و بررسی اختلافات و اشتراکات آنها جنبه های گوناگون معرفت و مسائل آن را روشن میسازد و ابعاد آن را هویدا میکند.

۱,۶ روش انجام تحقیق

این تحقیق به روش کتابخانه ای به توصیف و تحلیل واستنتاج مطالب می پردازد و سعی بر این است که اولاً کتاب ها و رسالات مورد استفاده نگارش خود این دو متفکر باشد و همراه آن، از کتابها و مقالاتی که در این زمینه موجود است بهره گرفته شود. مطالعه کتب و مقالات و پان نامه های موجود و رجوع به اینترنت و سپس فیش برداری و تنظیم آنها براساس مباحث اصلی صورت گرفته است.

۲ فصل اول: کلیات

۲,۱ تاریخچه و مسائل شناخت شناسی

۲,۱,۱ پیشگفتار

حکایت عقل و معقول، ماجرای همه تاریخ اندیشه و زندگی بشر است، اما این داستان در هر زمان و مکانی به طریقی که مناسب آن دوره است ظهور و بروز پیدا می کند. انسان از زمانی که چشم می گشاید و چیزی می بیند و می شنود و می چشد تا آنگاه که می اندیشد و از محسوسات خویش به آنچه که به حس درنیامده است استدلال و استنباط می کند، پیوسته در آمد و شد بین معلوم و مجهول خویش است. همه شئون و اطوار هستی انسان، ماجرای گفتگوی عقل انسانی با هستی است. اما عقل، هستی را همانگونه می یابد که در درون او نمایش می دهد و پدیدار می گردد. پس طبیعت و ماورای آن، روایت عقل از اطوار و مراتب و مقامات خویش است.

انسان از زمانی که با پیرامون خود مواجه می شود به طور غریزی چیزی از آن کسب می کند و می آموزد و تصویری از آن بر می دارد و بنا به همان دانسته‌هایش حرکت می کند و طرح می ریزد، چیزی بنا می کند و یا ویران می سازد تا آنجا که دچار خطا و گمراهی گردد و یا به دلیلی متوقف شود. اما افتادن در تور خطا و گمراهی موجب درنگ و وارسی کنجکاوانه در بالهای معرفت و همچنین روش و راه پیموده‌اش می گردد. در این هنگام به آنچه داشته رجوع می کند و طرح اندیشه‌اش را دوباره می پیماید تا ببیند کجا و چگونه آمده و رهاوردش چه بوده و با چه وسیله ای بدانجا رسیده و مقصدش کدام است.

واژگون شدن بنیانهای علم تجربی در دوره جدید و سیر و تطور مداوم در نظریات علمی و جهان‌شناسی، انسان معاصر را در حیرتی ژرف فرو برده به طوری که به کل ساختمان معرفت و طرح

اندیشه‌اش بدگمان شده و می‌کوشد تا هرآنچه را که داشته به عیاری محکم بسنجد تا ببیند مبدا و مقصدش چیست و از چه ابزاری یاری می‌گرفته است و نقص کار از کجاست.

تحولات شگرف در نظریات جهان‌شناسی و کیهان‌شناسی و مشاهدات تجربی بر پایه فرضیه‌های نو، بنیاد یقین علمی را سست کرده و هر ادعای معرفتی را به چالش می‌کشد. یکی از نتایج این تحول، نفی جزمیت موجود در کل عناصر ساختمان معرفتی انسان است.

پرسش از معرفت و چیستی و امکان آن و این که سرچشمه دانش چیست و کرانه‌های آن تا کجاست؛ ناشی از همین حیرت همیشگی ولی این بار عمیق تر و گسترده‌تر بشر به علت مواجهه با سیل ویرانگر و از جهتی سازنده دنیای علم تجربی و معرفتی مدرن است. زلزله‌ای که کل بنیان معرفتش را لرزاند و شکافها و مجهولهای زیادی برایش آشکار کرده است، تا حدی که شکاکیت و نسبییت وجهه و شعار غالب دنیای معاصر شده است.

در این شرایط است که موضوعات معرفت به طور جدی مورد توجه قرار گرفته و سوالهای اساسی آن مطرح می‌گردد: این که معرفت چیست و معرفتهای حقیقی کدامند، آیا حصول معرفت ممکن است یا نه و حدود معرفت انسان تا کجاست و صدها پرسش دیگر که در ذهن انسان برانگیخته می‌شود، همه از همین منظر است. نگاهی به تاریخ فلسفه نشان می‌دهد که موضوعات و مسائل شناخت‌شناسی از دیرباز توجه نظر فیلسوفان را به خویش جلب کرده است؛ نظریه‌مئل، نظریه‌یادآوری، مبنای ارسطویی، اثبات ابتدای علوم نظری بر بدیهی از طریق برهان تسلسل، تنها پاره‌ای از این موضوعات است. نکته درخور توجه این است که هدف از معرفت‌شناسی صرفاً رد شکاکیت و سوفسطایی‌گری نیست، بلکه تبیین امکان معرفت و محدودیتها و چارچوبهای آن در حوزه طبیعت و ماورای طبیعت و بدست آوردن روشی ساختارمند برای بررسی اعتبار ادراکات و صدق آنها است.

معرفت‌شناسی زمینه‌ای فلسفی است که امکان ارزیابی باورها را با هدف تشخیص موارد واقعی معرفت از میان ادعاهای معرفت فراهم می‌آورد. اگرچه این هدفی است که در همه علوم پی گرفته می‌شود ولی پاسخ به این سوال که معرفت چیست و چه انواعی دارد و در هر نوع از معرفت بازشناسی باورهای صادق از دیگر باورها چگونه انجام می‌پذیرد و همچنین کشف الگوهای ارزیابی و ضابطه‌های کلی برای صدق و کذب باورها، برعهده معرفت‌شناس است.

بنابراین می توان گفت معرفت شناسی مستقیماً به این باورها نمی پردازد، بلکه بررسی های معرفت شناسی درباره برخی مبانی و ضابطه های کلی؛ ارزیابی باورها در شاخه های گوناگون دانش را امکان پذیر می سازد. (شمس، آشنایی با معرفت شناسی، ص ۱۸) بنابراین معرفت شناسی با روش عقلی و فلسفی می کوشد ابتدا از درون مجموعه معرفتی انسان تعریف جامع و مانعی برای آن ارائه دهد و سپس با ملاحظه موارد معرفت یقینی خصوصیات علم یقینی را احصاء کند.

۲،۱،۲ تاریخچه و پرسشهای اساسی

بررسی تاریخچه معرفت شناسی برای روشن شدن سیر تکامل بحث و پاسخهای فیلسوفان دوره های گوناگون به پرسشهای اساسی معرفت اهمیت زیادی دارد؛ اما در مجال این پژوهش تنها با بیان بسیار گزیده و مختصری از دیدگاه ها و پرسشها و پاسخهای کلی شناخت شناسانه دو فیلسوف بزرگ دوران باستان سعی شده است زمینه طرح مسائل اصلی معرفت نزد متفکران اسلامی که هدف این نوشتار است فراهم گردد. بررسی این امر که آیا پرسشهایی که امروز در قالب معرفت شناسی مطرح می شود نزد فیلسوفان و متفکران ما مطرح بوده است یا نه و همچنین پاسخ آنها به این مسائل و روش تحقیقی و استدلالی ایشان ضروری به نظر می رسد؛ به همین دلیل به صورت بسیار اجمالی دیدگاه چند فیلسوف دوره جدید در خصوص مساله امکان معرفت طرح می گردد سپس پاسخ تفصیلی ابن سینا و قونوی به این پرسش بیان می شود.

شناخت شناسی با سوالات متعددی در حوزه ماهیت، حدود (محتوا) و اعتبار معرفت مواجه است که فیلسوفان گاهی بر یک یا دو مورد آن تمرکز کرده اند و به ندرت کسی به همه آنها توجه یا در مورد آنها تحقیق کرده است. برخی از این سوالات چنین اند:

۱) معرفت چیست؟ به عبارتی تعریف یا تحلیل صحیح مفهوم معرفت کدام است؟

۲) محدوده و قلمرو دانش ما چیست و مصادیق آن کدامند و علم به چه چیزهایی تعلق می گیرد؟

۳) معرفت چگونه کسب می شود و منابع آن چیست؟

۴) آیا هیچ معرفت نابی وجود دارد؟

اگرچه پرسش نخست اخیراً بیشتر مورد توجه قرار گرفته؛ ولی در عصر فلسفه یونان نیز به طور مختصر و در آثار فیلسوفان ما به طور مفصل تری مطرح شده است. به نظر می رسد توجه به پرسش سوم به زمان

افلاطون باز می گردد و در اکثر ادوار پس از آن با برخی وقفه‌های کوتاه ادامه داشته است. منابع دانش نیز از پرسشهایی است که از دوره یونان تاکنون به آن اهمیت داده شده است و در فلسفه اسلامی نیز به طور نسبتاً مفصل در خصوص آن تحقیق شده است. پرسش چهارم نیز که مورد توجه خاص شک‌گرایان است، از دوره یونان تا کنون مورد توجه بوده است، اگرچه در فلسفه اسلامی کمتر به آن پرداخته شده است.

تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسشها در تاریخ فلسفه باعث طرح سوالات جدیدی شده است که این موضوع باعث گسترش دامنه معرفت‌شناسی و تبدیل شدن آن به یک رشته مستقل فلسفی گردیده است.

(Papas; Epistemology, history of)

این مسائل از مهمترین مباحث معرفت‌شناسی است که محور تمام تحقیقات بعدی قرار می‌گیرد. بررسی تاریخ فلسفه نشان می‌دهد که اکثر این مسائل پیش از این نیز مورد توجه فیلسوفان بوده است، اما در بسیاری موارد فیلسوفان از درون نظامهای فلسفی که غالباً مشی هستی‌شناسانه داشته‌اند به دنبال پاسخ این پرسشها بوده‌اند؛ اما وجهه غالب بر معرفت‌شناسی جدید این است که بایستی از درون ساختار و مفهوم معرفت و با بررسی مصادیق قطعی شناخت و ارائه یک تعریف جامع و مانع برای آن، به دنبال پاسخ و تبیین این موضوعات بود و در تحقیق مبانی معرفت از هرگونه پیش‌داوری خوداری کرد و از مفروضات هستی‌شناسانه فاصله گرفت. بررسی صحت این دعوی‌واستواری و خلل آن در خلال مباحث آینده ارائه خواهد شد. برای این منظور اولین قدم ارائه تعریف کلی و دقیق برای معرفت است، اما ارائه تعریف کلی برای معرفت پس از تعیین مصادیق یقینی و قطعی امکان‌پذیر است. خود این امر، یکی از همان مسائل چندگانه اساسی معرفت است. پس ما در اولین قدم خود برای بنای چنین علمی مجبوریم به پرسشی بپردازیم که قرار بود در نهایت به آن پاسخ‌گوییم. از این لحاظ موضوعات و مسائل شناخت همچون شبکه‌ای در هم تنیده است و پرداختن به یکی بدون التفات به دیگری ممکن نیست. از طرفی به سادگی می‌توان فهمید که فرض اول این علم آن است که حصول دانش امکان‌پذیر است. در غیر این صورت چگونه می‌توان از تبیین و بررسی موضوع شناخت سخن گفت در حالی که امکان وجودش مورد قبول نباشد. در بیان دیدگاه ابن‌سینا این مطلب با تفصیل بیشتری خواهد آمد.

آثار فیلسوفان متقدم پیش از سقراط اکثراً موضوعات جهان‌شناختی و متافیزیک را در بر می‌گیرد. به نظر می‌رسد مسائل و پرسشهای معرفت‌شناختی اولین بار توسط افلاطون مطرح شده است. افلاطون در رساله منون با طرح مثالی از آموزش مسائل هندسی سعی می‌کند ثابت کند که نفس حقائق هندسی را از

قبل و به طور کلی می شناخته است؛ به طوری که نفس، پیش از این به این حقائق آگاه بوده است. افلاطون معتقد است که نفس انسان همه حقائق را می داند و فقط آنها را فراموش کرده است و آنچه در فرآیند تعلیم و تعلم انجام می شود تنها یادآوری چیزهایی است که فراموش شده اند. او این موضوع را در همه امور عمومیت می بخشد، به طوری که آنچه را که می دانیم و می شناسیم در حقیقت یادآوری میدانند.

برای افلاطون قابل قبول نیست که نفس پدید آمده باشد ولی دانش نداشته باشد؛ یا آن که همیشه بوده باشد ولی فقط گاهی به منابع دانش دست یابد. همچنین افلاطون در رساله منون بین باور صادق و معرفت تفاوت قائل می گردد. افلاطون می گوید معرفت خصوصیتی دارد که باور صادق فاقد آن است. در این دیدگاه، معرفت باور صادق موجه است. در رساله تتئوس نیز همین دیدگاه اتخاذ شده است؛ در آنجا معرفت را باور صادقی که دارای دلیل و همراه لوگوس است، می شمارد. (همان)

افلاطون در جمهوریت گزارش ویژه ای از پرسش قلمرو معرفت ارائه می دهد؛ او علم و جهل را در دو سو قرار داده و گمان یا ظن^۱ را حالت بینابینی آنها می داند. از نظر او هریک از این حالت‌های ذهنی دارای متعلقاتی هستند. متعلق معرفت یا علم، چیزی است که وجود دارد و متعلق جهل چیزی است که وجود ندارد و متعلق اعتقاد یا باور، جهان محسوس فیزیکی و کیفیات آن و همچنین اموری است که در حال شدن (در مقابل بودن) هستند.

آنچه نزد افلاطون به راستی از هستی بهره مند است، صورتهای ثابت یا مُثُل است و این همان چیزی است که او به عنوان متعلق معرفت حقیقی نشان می دهد. همچنین معرفت خطا ناپذیر و باور خطا پذیر است. (همان) به عبارتی از نظر افلاطون آگاهی درجاتی دارد؛ پایین ترین آنها آگاهی به صورتهای حسی است که معرفت تلقی نمی شود و بالاترین آنها علم به ماهیت اشیاء است که از طریق شناخت مُثُل امکانپذیر است و فقط این نوع آگاهی معرفت حقیقی شمرده می شود.

اما از نظر ارسطو یک علم مجموعه ای از تئوری هایی است که هریک از طریق قیاسهای استنباطی (برهانی) ثابت شده است. قیاسهای برهانی در یک دانش خاص قیاسهایی هستند که بر اساس مقدمات و اصول آن علم خاص تشکیل می شوند. این مقدمات و اصول بایستی صادق، اولی، بی واسطه، مقدم بر نتیجه و شناخته شده تر از آن باشند و نسبت آنها به نتایج مانند نسبت علت به معلول یا سبب به اثر

¹. Opinion

خویش است. از آنجا که مقدمات و اصول اولی خودشان از برهان بدست نمی آیند، بایستی اولی و بی‌واسطه باشند. این مقدمات بایستی شناخته شده تر و بدیهی تر از نتایج باشند، به طوری که یا آشنا تر از نتایج بوده یا اینکه یقینی تر از آنها به شمار آیند. همچنین بایستی از لحاظ معرفتی مقدم بر نتایج باشند به طوری که علم به نتیجه نیازمند علم به آن مقدمات است و نه بر عکس، و تنها قیاس برهانی آشکار می سازد که چرا نتایج قیاس صحیح هستند.

همان علمی که با استنباط و استدلال از طریق مقدمات حاصل می گردد، خود مقدمه استدلالهای جدید قرار می گیرد و بدینسان دانش توسعه می یابد. هر دانشی مجموعه ای از این گزاره هاست که یا از مقدمات استنباط شده اند یا از نتایجی که خود از مقدمات اولی علوم بدست آمده اند در قیاسهای برهانی حاصل می شوند و کسی که این قیاسها را بر اساس آن مقدمات صورت می دهد به آن گزاره‌ها آگاه می‌شود؛ پس این مقدمات اولی از قیاسهای برهانی دیگر بدست نیامده اند.

ارسطو در اینجا استدلال خود مبنی بر معضل تسلسل را به سود نوعی از مبنا گرایی بیان می کند. او می گوید ممکن است کسی ادعا کند که مقدمات و اصول اولیه نیز برای اینکه شناخته شوند باید برهانی باشند، اما این منجر به یک تسلسل باطل می شود؛ زیرا برای اینکه این مقدمات نتیجه قیاس های برهانی دیگری باشند باید از مقدماتی دیگر نتیجه شوند و آن مقدمات دیگر نیز برای شناخته شدن باید مقدمات دیگری داشته باشند. برای جلوگیری از تسلسل یا باید استدلال دوری مجاز شمرده شود یا اینکه صحت مقدمات، مفروض تلقی شوند.

ارسطو برخلاف دیدگاههای مذکور قائل به بطلان دور و تسلسل است. از نظر او شخص نسبت به مقدمات اولی که برهانها در نهایت به آنها ختم می گردد، شناخت بی واسطه و نوعی فهم شهودی دارد. البته ارسطو این نوع مبناگرایی را فقط در دانش‌های خاصی تجویز می‌کند.

وی در خصوص حس و دانش حسی نیز بحثهای مهمی دارد. بنا به تفسیر خاصی از آثار ارسطو، او در مورد درک اشیای محسوس، بین محسوسات حس مشترک و محسوسات خاص هریک از حواس تفاوت قائل است. محسوسات حس مشترک آنهایی هستند که توسط دو یا چند حس مورد ادراک واقع می شوند مانند وقتی که رنگ چیزی را می بینیم و مزه آن را نیز می چشیم. محسوسات خاص حواس آنهایی هستند که فقط توسط یک حس قابل درک می‌باشند مانند رنگها که فقط دیده می‌شوند. ارسطو می گوید ما در این ادراکات دچار خطا و گمراهی نمی شویم. وقتی کسی یک گربه سفید را می‌بیند ممکن

است در این که آیا آنچه دیده یک گربه بوده یا نه دچار اشتباه شود، اما در این که چیزی سفید دیده‌است خطا نمی‌کند. این حکم در مورد مدرکات خاص سایر حواس نیز همین‌طور است. پس همان‌گونه که ارسطو می‌انگاشت، می‌توانیم فرض کنیم که عدم امکان گمراهی در خصوص چیزی خاص (الف) برای داشتن علم به آن کافی باشد. لذا می‌توانیم نتیجه بگیریم که ما در خصوص ادراکات خاص هر حسی دارای دانش حسی یقینی هستیم. (همان)

دوره فلسفه جدید از دکارت آغاز می‌شود. کمی پیش از دکارت آثار شکاکان یونانی ترجمه و چاپ شده بود. این متون و نزاعها و گفتگوهای پیرامون آن، باعث اهمیت یافتن موضوعات حدود و حوزة‌های دانش و اعتبار آن در بین تجدیدطلبان و مخالفانشان شده بود. دکارت ازین فضای شکاکیت مآبی و آثار و متون آن به خوبی آگاه بود. وی در صدد یافتن دانشی بود که به طور کلی در مقابل انتقادات شک‌گرایان مصون باشد. او برای این کار روش شک را در پیش گرفت، به طوری که هر دانشی را که کمترین شکی در آن راه داشت مردود می‌دانست و به کناری می‌نهاد. بدین ترتیب مجموعه بسیار بزرگی از علوم و ادراکات به کناری نهاده می‌شد، از جمله همه ادراکات حسی بی اعتبار می‌گشت. دکارت در همه چیز شک می‌کرد، اما نمی‌توانست در شک کردن خودش شک کند. از نظر دکارت یک شیطان فریبکار (فرضی) ممکن بود وی را در همه چیز بفریبد؛ اما نمی‌تواند او را (اگر در واقع موجود نباشد) فریب دهد تا بیاندیشد که موجود است. وی به شک خود مطمئن بود. از نظر دکارت شک همان اندیشه است. لذا دکارت ادعا کرد من می‌اندیشم پس هستم. این سخن دکارت استدلال از اندیشه به وجود او نیست، بلکه از نظر او کسی که شک می‌کند چیزی جز اندیشه در دست ندارد. در واقع معنی عبارت «پس من هستم» این است که "اندیشه هست". کما این که خود او نیز به این مطلب اشاره می‌کند. شک دستوری دکارت و در پراگماتیز قرار دادن هر آنچه می‌داند، برای آغاز کردن معرفتی کاملاً یقینی است که هیچ مدخلی به شک ندارد. برای همین وی از خود شک آغاز می‌کند و به عبارتی در بستر شک می‌خوابد. به عبارتی او از شک به شک کننده میرسد. پس او از هستی خود، که همان اندیشه است آغاز می‌کند و با معیار وضوح و تمایز می‌کوشد درست را از نادرست بازشناسد.

نظریه دکارت درباره منشاء و اساس شناسایی ما در بسیاری جهات شبیه نظریات افلاطون است. او نیز همانند افلاطون در پی ارائه نظریه ای قطعی و مثبت است تا بنا برآن انسان بتواند به کسب شناسایی حقیقی نائل گردد. (پابکین و استرول، کلیات فلسفه، ص ۲۸۱)

با توجه به اینکه او در جستجو برای یافتن مبنایی یقینی و خطا ناپذیر به سراغ خود اندیشه رفته است می توان گفت فلسفه او مبنایگرایانه است. این رویکرد تازه دکارت موجب چرخش بزرگی در نوع نگرش انسان مدرن و سرآغاز تحولات علمی و فلسفی جدید شد. به همین دلیل اغلب وی را آغازگر معرفت‌شناسی و فلسفه دوره جدید می دانند.

تحولات فلسفی با نظریات کانت به اوج خود می رسد. براساس یک دیدگاه خاص او نظریه ارسطو را که تالیف بین دو مذهب اصالت عقل و اصالت تجربه بود به نحوی نوین بیان کرده است. (همان، ص ۳۳۱) وی با ملاحظه مسائل جدلی الطرفین در مابعدالطبیعه از طرفی و عدم خشنودی از پاسخهای عالمان مابعدالطبیعه به مسائل کلی همچون آغاز عالم و حدوث و قدم آن و موضوعاتی مانند جبر و اختیار و اصل علیت و بسیط و مرکب و از طرف دیگر با مشاهده رشد و پیشرفت شگفت انگیز علوم که منجر به تبیین دقیق پدیده ها و بیان روابط فیزیکی آنها بر اساس ریاضیات گردید؛ دچار نوعی تحیر می گردد که در نهایت ناچار می شود به پرسش اساسی امکانپذیر بودن شناخت عقلی از ما بعدالطبیعه پاسخ دهد. آنگونه که وی بیان می کند بررسیهای هیوم در خصوص دانش حسی و اصل علیت، باعث بیدار شدن وی از جزم گرایی مبتلابه متعاطیان ما بعد الطبیعه می شود.

فلسفه استعلایی کانت به زعم وی به بررسی امکان ما بعدالطبیعه، امکان علوم طبیعی حد و مرزهای فاهمه و عقل محض و به طور کلی محدودیتهای دستگاه شناخت انسان می پردازد.

کانت با اعتقاد به این که ذهن در شناسایی نقش مهمی دارد اساساً امکان حصول معرفت به ماوراءالطبیعه را رد می کند. بر اساس فلسفه کانت ساختار پیشینی زمانی و مکانی ذهن مقدمه ادراک است و ذهن چیزی فراتر از آنها را درک نمی کند. بر اساس این دخالت ذهن، آنچه شناخته می شود همان چیزی نیست که قبل از شناخته شدن بوده است. شناسایی با آن که با تجربه حسی آغاز می شود بر خلاف نظر تجربیان نقشی نیست که از شیء خارجی بر ذهن نقش بندد. بلکه این لوح خود فعال است و در شناخت اثر می گذارد و آنچه در ذهن متمثل می شود و عینیت می یابد همان وجود نفس‌الامری آن نیست بلکه پدیدار آن است. (کانت، تمهیدات، ص ۱۳) مقولات دوازده‌گانه کانت مفاهیم محضی هستند که ذهن بر ماده دانش می افزاید. این مفاهیم کلی و ضروریند و بر شیء فی نفسه انطباق پذیر نیستند.

(یاسپرس، کانت، ص ۳۸)

کانت بدینسان بین شی فی نفسه و ظهور آن در ذهن تفاوت قائل می شود. از این دیدگاه ما راهی به حقیقت شی فی نفسه نداریم و فقط آنچه را که ساختار پیشینی ذهن بر روی محتوای احساس انجام داده قابل درک می باشد. وی با تقسیم ادراکات به پیشینی و پسینی و تحلیلی و ترکیبی، انواع علوم ضروری و کلی ممکن را بر می شمارد. از نظر وی علمی مانند فیزیک نیوتنی و ریاضیات از نوع ادراکات ترکیبی پیشین و یقینی هستند. وی با تکیه بر یقینی بودن علوم تجربی و ریاضیات و هندسه به حل دشواریها و بحرانهای عقل نظری پرداخته دستگاه معرفت و ذهن انسان را کاوش می کند. اگرچه بر نظریه شی فی نفسه یا چیز ناشناختی کانت نقدهای زیادی وارد شده است که بنا بر اصول فلسفه خود وی صورت گرفته است و تناقض و ناسازگاری درونی این اندیشه را آشکار می کند؛ اما اهمیت ویژه کانت در نگاه موشکافانه به معرفت و خاستگاه شناخت آدمی است که باعث گردید همه نگاه ها به سوی آن منعطف گردد. از نگاه کانت فلسفه بایستی از دعاوی خود کوتاه بیاید.

نظریات کانت در باب عدم امکان عقل در گذر از پدیدار اشیاء و رسیدن به شی فی نفسه و همچنین ناممکن بودن علم مابعدالطبیعه؛ باعث شد تا فلسفه تمام مساعی خویش را برای عبور از این مرز جدید بکار گیرد. نقادیهایی هگل بر نظریات کانت در راس این جریان قرار داشت.

هگل از مهمترین فیلسوفان دوره جدید و صاحب یک نظام فلسفی بسیار گسترده و منسجم است بطوریکه که بقول راسل هرکس که مبانی هگل را بپذیرد ناچار است کل فلسفه او را قبول کند. از دیدگاه هگل نمیتوان مجموعه ای از اطلاعات (تک گزاره ها) را دانش علمی نامید، بلکه تنها فکر نظاممند و سیستماتیک است که به دانش مطلق می انجامد. برای رسیدن به علم و دانش مطلق باید روند تاریخی فلسفه را دنبال کرد. این روند از مراحل گوناگون سیر و تطور اندیشه عبور میکند. تاریخ از نظر هگل چیزی نیست جز فرایند شکل گیری و تکامل آگاهی. (جهانبگلو، تاملات هگلی، ص ۲۴)

هگل اگرچه پس از کانت و تحت تاثیر اندیشه های او قرار داشت، لکن به هیچ وجه در چارچوبهای آن متوقف نگردید و بسیاری از آرای بنیادی کانت را نقد کرد. کانت معتقد بود شیء فی نفسه علت ظواهر امور است. اما شیء فی نفسه نمی توانست علت باشد؛ زیرا از نظر کانت علت مقوله ای پیشینی و ذهنی است. علاوه بر ناهماهنگی این دیدگاه، دلایل کلی تری نیز ارائه شد که هر نظریه ای مبتنی بر امکان وجود شی ناشناختنی را ناسازگار و تناقض آمیز می داند. در این استدلال هگل میگوید آگاهی از حد هر چیز فقط با دانستن آنچه ورای این حد وجود دارد ممکن است. هیچ کس نمی تواند انتهای یک خط